

شب‌های سیاست در «کوی دانشگاه»

تندر اقتصاد سیاسی

مبین رحیمی



عکس از خبرگزاری مهر

«این حال و هوای ذهنی دقیقاً به این دلیل که از هیچ کارکردِ تکینی از بشریت به طور انحصاری جانبداری نمی‌کند، برای هر کارکردی، به طرز بی‌تفاوت {یا لاقتضا} مناسب است و دقیقاً به این دلیل که مبنای امکان همه‌ی کارکردهاست، هیچ کارکردِ تکینی را مقدم نمی‌دارد.»
 فریدریش شیلر، نامه‌ی بیست و دوم، ترجمه‌ی سید مسعود حسینی

(۱)

خواستِ همیشگی و تاریخی، گشودنِ درهای سردر دانشگاه تهران به خیابان بوده است؛ پاسخی به مطالباتِ سیاسی جامعه در آن بیرون. خواست این بار اما، گشودنِ درها به درونِ محوطه‌ی کوی بود. یک دانشجو، هنوز به شب‌های اتاقش بازنگشته بود، به کتاب‌هایش، به رؤیاهای در راهی که هنوز خود از آن‌ها خبر نداشت. برای همین مطالبه‌ی این بار نه رفتن به خیابان و هم‌صدا شدن با مردم، که پرسش از زمان در درونِ بستر فضایی محوطه و ساکنانش بود. «چرا یک نفر هنوز بازنگشته است؟». یک جابه‌جایی اتفاق افتاده بود، یک نفر کم شده بود، یک دانشجو از زمان موعدهش سپری شده و هنوز به «منطقه»ی امنش بازنگشته بود. شاید برای دانشجویان تیرماه ۷۸ چنین بازگشتی حتی در کابوس شبانه، دهشتناک باشد، اما در هجمه‌ی بی‌امان جامعه از هر سو در لحظه‌ی فعلی، رد شدن از گیت‌های ورودی برای دانشجویان، وارد شدن به درون منطقه‌ای است که همه‌ی ساکنانِ آن یکدیگر را خوب می‌شناسند، اگر چه ممکن است با یکدیگر حرف هم نزنند. شب‌های کوی دانشگاه، صرفاً به خاطر سنتِ اعتراضاتِ دانشجویی مهم نیست؛ تاروپودِ حسی زندگی در این محوطه است که آن را از سایر خوابگاه‌ها متمایز می‌کند؛ منطقه‌ای در قلبِ شهر، اما هم‌زمان جدا از آن، یک پیرامون در قلبِ مرکز، یک مخلوطِ طبقاتی در دل طبقاتِ بالا شهری. وارد که می‌شوی دیگر خبری از شهر و هیاهوی آن شنیده نمی‌شود، همان‌گونه که بخشی از دانشگاه هم نیست. گاه پیش می‌آید که مهمانانِ غیر دانشجو می‌پرسند «چگونه در اینجا تاب می‌آورد، همه افسرده و رنگ‌پریده به نظر می‌رسند». اما برای ساکنانش، بیرون رفتن از آن ترسناک است. بنا بر روایتِ یکی از دانشجویانی که شش سال دوره‌ی دکتری‌اش

را در این‌جا سپری می‌کند: «کوی، یک خوابگاه نیست، برای من یک خانه و سرپناه است؛ حیاتی امن که تمام ترس‌ام بیرون رفتن از آن است، و کتاب‌هایی که نمی‌دانم با آن‌ها چکار کنم». بر طبقات بالای ساختمان‌ها که نگاه می‌کنی شیوه‌ی دیگری از زندگی را می‌بینی که در خانه‌های شهر، تنها شکل‌اتمیزه‌شده‌ی آن ممکن می‌شود: دانشجویان در محوطه قدم می‌زنند، بحث می‌کنند، سیگار می‌کشند و لامپ‌اتاق‌های‌شان تا دیروقت‌ها روشن است، پشت لپ‌تاپ‌های‌شان مشغول هستند و همین بیداری شبانه باعث می‌شود همیشه هوای یکدیگر را داشته باشند. برای همین، نگرانی‌های آن‌شب از یک تأخیر آغاز شدند، از خاموشی یک لامپ، یک لپ‌تاپ.

(۲)

چند نفر شروع می‌کنند و در میادین کوی به گردش درمی‌آیند. یکی یکی دانشجویان به آن‌ها متصل می‌شوند. از شعارهایی که بیانگر خواست جامعه باشد، این‌بار خبری نیست. تجمع به‌خاطر خیابان و مردمان سرکوب‌شده‌اش نبود، اما به‌میانجی سیاست خوداندیش و در لابلای موضوعات مطرح‌شده، مسائل خیابان هم بازبیکربندی می‌شدند. موضوع بحث را این‌بار خود دانشجویان مطرح می‌کردند: یک نفر دانشجو کم شده است و می‌بایست در مورد آن بحث و گفت‌وگو شود. شاید برای همین بود که در تجمع این‌بار، وزنه‌ی گفتار، بر هیاهوی شعارها سنگینی می‌کرد. می‌خواستند یک‌بار هم شده بدون هیچ‌گونه ارتباطی با خیابان، و بدون توسل به چهارچوب قوانین، خودشان طرح‌هایی را وسط بیندازند. تجمع در میدان اصلی کوی برگزار می‌شود، مسئولان هم حضور دارند. صداها یکی یکی بلند می‌شوند، اما در قالب کلمات. گاه پیش می‌آمد که دانشجویان بر سر نمایندگان شورای صنفی و فعالین دانشجویی هم داد می‌زدند که «بیا بید پایین، حرف شما، حرف ما نیست». قبل از سر رسیدن مسئولان مسائلی که می‌بایست مطرح شوند تعیین شده بود. پاسخ آن‌ها دیگر مهم نبود، طرح‌هایی رؤیت‌پذیر می‌شدند که تا قبل از این در چهارچوب قوانین جایی نداشتند. دانشجویان به رسم سنت از میدان اصلی، به طرف سردر حرکت می‌کنند، اگرچه می‌دانستند اگر به بیرون از محوطه بروند، «امنیت»‌شان در خطر می‌افتد. اما همه چیز در محوطه‌ی کوی دانشگاه

اتفاق می‌افتد، در شب‌های کوی. در آن سوی درها در خیابان، چند نفر دانشجوی دختر و پسر، پشت میله‌های سردر منتظر هستند تا درها به درون باز شوند. خواست‌شان پیوستن به دانشجویان محوطه است، اما چون خوابگاهی نیستند اجازه‌ی ورود داده نمی‌شود. در داخل چندان خبری از شعارها و هیاهوهای «سیاسی» نیست. دانشجویان بیرون هم مدام گوش فرامی‌دادند که ببینند این سوی میله‌ها، در داخل، چه چیزهایی دارد گفته می‌شود، چه کسی، در مورد چه چیزی دارد حرف می‌زند. این که چه کسی صلاحیت حرف زدن دارد و چه چیزی می‌بایست گفته شود، مدام در تغییر بود. بیشتر دانشجویان هم فقط نگاه می‌کردند و گوش می‌دادند، اما تا از جانب دانشجویان بیرون هم صدایی شنیده می‌شد، گفتار نمایندگان شورای محوطه را قطع می‌کردند تا خواست آن‌ها را هم بشوند. خواست‌شان، نماندن سر جای خود و آمدن به درون محوطه بود: «ما از این جا نمی‌رویم تا زمانی که وارد محوطه شویم.» در همین لحظه بود که مرز میان نگرستن، گفتن و عمل کردن داشت کمرنگ‌تر می‌شد.

(۳)

به دانشجویان منتظر در خیابان که نگاه می‌کردی این ایده به ذهنت خطور می‌کرد که «بیاید با خود روراست باشیم، بعید است تا شب در این سرما دوام بیاورند، تعدادشان هم زیاد نیست»، یا شاید به ذهن خودشان هم خطور کرده باشد. اما زمان از پیش، تأخیر داشت. دانشجویان از پیش تصمیم خود را گرفته بودند، «منتظر می‌مانیم تا نهایتاً وارد شویم». مسأله نه بر سر آگاهی و امکان‌مندی‌های پیش‌رو، که برهم زدن حسی مرز میان جهان‌هایی بود که دانشجویان را از هم جدا می‌کرد. «یک چیز سر جای خود» همان اصل همیشه‌ی قانون برای نگه‌داشتن انسان‌ها سر جای خودشان است. دانشجویان بیرون می‌بایست همچنان سر جای خود باقی بمانند. تا زمانی که مسئولان اجازه نمی‌دادند، حق ورود به داخل را نداشتند. اما دانشجویان از پیش «دو چیز در یکی» شده بودند، می‌خواستند «در جایی که هستند باقی نمانند». مدت‌ها قبل از این که دانشجویان گیت‌های ورودی خوابگاه را تسخیر کنند، همین جهان حسی «دو در یک» مرزهای جداکننده را در هم شکسته بود. درها به درون گشوده شدند، اما این بار

نه به خواستِ پلیس. برای مدتِ کوتاهی هم که باشد گیت‌های ورودی برداشته می‌شوند و دانشجویانِ دختر و پسر با دانشجویانِ خوابگاهی یکی می‌شوند و شبی دیگر از «شب‌های سیاست» در کوی دانشگاه ممکن می‌شود که متفاوت با «شب‌های سیاسی» تاریخ کوی دانشگاه بود. دانشجویان، جلوی در مسجد میتینگ برگزار می‌کنند و تریبون را پس می‌گیرند. بلندگو را در اختیار دارند و مسئولان هم هستند. مساله بر سرِ رؤیت‌پذیر کردنِ مسئولیت‌های فراموش‌شده بود، جلوگیری از دفنِ یک «خون ریخته شده». یکی از دخترانِ فعالِ صنفی سابق در قلبِ کوی پسران، میکروفون را از مسئولان می‌گیرد: «این‌جا کلاس درس نیست آقای دکتر ... ما برای پرسش و پاسخ نیامده‌ایم، برای اعتراض آمده‌ایم». مسأله نه ماهیتِ تجمع، بلکه ماهیتِ ریسمانی است که دانشجویان را به یکدیگر پیوند می‌دهد. این‌بار با شکلِ خاصی از گفتار، که شاید پیش‌تر در هیاهوی سرکوب‌ها و شعارها، مجالی برای به صحنه آمدنِ آن در تاریخ کوی دانشگاه نبوده باشد، در راه بود. دانشجویان آرام بودند، و بادقت به کلماتِ بیان‌شده گوش می‌دادند، تا هر کجا که لازم باشد، با بیانِ کلمه یا عبارتی مداخله کنند. محوطه‌ی مسجدِ کوی به یک «مکانِ گفتار»ی تبدیل شده بود. ماندن در مهمان‌سرا دیگر مجوز نمی‌خواست، دانشجویان غیرخوابگاهی می‌توانستند شب را در آن‌جا بمانند، چراکه شبِ سیاست، شبِ تعلیقِ مجوزها است. نزاع، نه در شعارها و درگیری‌ها، که ردش را بر نام‌ها و عبارتها حک می‌کرد، بر اشیا و یادمانی خاموش که برای سخن‌گفتن زاده نشده بودند، همچون «لپ‌تابی که هست و نیستِ بسیاری از دانشجویان است» و موضوعی می‌شود برای به صحنه آمدنِ سیاست.

(۴)

زمان در تاریخ همواره تقطیع می‌شود؛ لحظه‌ای از شب‌های سیاسی تیر ۷۸ به شعارهای شبانه‌ی کوی در آبان ۱۴۰۱ متصل می‌شود و در شب‌های بهمن ۱۴۰۳ در شکل جدیدی از اعتراض دوباره سر بر می‌آورد. اما سیاستِ شب‌های کوی این‌بار، بیانگر فرم جدیدی از «گفتار» است که حسابش را با لحظاتِ پیشین جدا می‌کند. آنچه که در این شب‌ها شاهدِ آن بودیم، مکان‌های گفتاری جدیدی بودند که نمی‌توان چندوچون

آن‌ها را متعین کرد، مگر در لحظه‌ی ظهورشان. سیاست‌ش‌های این‌بار، به‌جای اشکال‌ش‌های سیاسی، که تمرکزش بر مقاومت و شعارهای سیاسی بود، بر شکل‌جدیدی از گفتار اصرار می‌کرد که موضوعاتِ موردِ منازعه‌ی آن، در درونِ خود محوطه‌ی کوی و به‌واسطه‌ی دانشجویان مطرح می‌شدند: خودآیین و خوداندیش. ممکن است بی‌طرفی این‌بار به‌خاطرِ ملاحظاتِ سیاسی و وضعیتِ به‌ظاهر خاموشِ جامعه باشد، اما در دلِ همین بی‌طرفی، می‌توان ردپای «فیگورِ خودآیینِ دانشجو» و ساحتِ دانشگاه را دنبال کرد. همین بی‌طرفی و بازگشت به درونِ محوطه است که بازنگشتنِ یک دانشجو را، به سیاسی‌ترین لحظه‌ی ممکن در وضعیتِ کنونی تبدیل می‌کند؛ بدون ارجاع به مسائلِ «صرفاً» سیاسی. شاید در هیچ دوره‌ای، ساحتِ دانشگاه و فیگورِ دانشجو زیر هجوم ازجا دررفتگی‌های اجتماعی، به اندازه‌ی لحظه‌ی فعلی از ریخت و ارزش نیفتاده باشد، اما آنچه که در شب‌های کوی شاهدِ آن بودیم و خواهیم بود؛ یک‌بارِ دیگر به‌ما یادآوری می‌کند، در چنین وضعیتِ خاموشی، تنها در چنین مکان‌هایی است که می‌توان گفتاری برای رهایی دست‌وپا کرد.

من در وهله‌ی اول، یک دانشجوام. من یکی از آن آدم‌هایی‌ام، که دانشجوی همیشگی‌اند.

ژاک رانسیر، در گفتگو با پیتر هالوارد، ترجمه‌ی امید مهرگان